

فانش خوابد کشت احراز ما و آسمان	سوزان آهسته نتواند زدن که با هم
شیکه میداد آسمان را زنده آه نظام	میوه چون عقد کبر میسوزد آخر با هم
اهن بیکانش از بس در سر با هم کرد	در تنم پیچیده رکها با همی جوهر با هم
کوجه بای هند میدان صنوبر کشته است	بیکه میماند نسیان چون صنوبر با هم
سرفراز ترا بیکدگر بنیاد احتلاط	سرفراز دور کاهای جنگل اختر با هم
کشتی با نقطه پر کار صدگر کشتی است	بیکه میسوزد است این کرد ما هم
دیده نکت یاد حساب سیر سیم سویی او	
کوشود شوکت کوه دامان کوه با هم	
بیشانی مهابه سحره های انبیا ارم	سرموی شاد را در اعراق عشق جبین ارم
بگردن هم بیفتد از بلندی رسته نام	
برنگ مرده خیره زره نابوبت از نیک ارم	
ز بس بر نور ز ماه رخ آن انبیا رویم	برد چون بر تو قایم ایوا زین سویم
فروع صبح ایمان روشن است از طلع ارم	
زرنگ خویش باشد هم کعبه همت و ایم	
اسان مرانه کار دل تنگ شد تمام	ناشد نام کشته من سنگ شد تمام
دراولین قدم رصوف های برک کل	
صورتگر حال تر از رنگ شد تمام	
بجستم بر تنی با بود از ایمان سالم	
بجای خندل ز خون بدین بر جهان سالم	

کوهم از با قبولها بحاکم افتاده است	ورنه رنگ منتری میکرد در غلطایم
یادان شبها که از منم تماشا می نمودل	
اب مین چون عرق میریخت از پیشانیم	
کرد باد و امن صحرای سر کرد انیم	طعنه بخون منیزد بر بی سر و کامیم
کرد کویار سینه دشمن بر دور و چشم	صاف سازد سیل بی زنده را در ارم
سنگ ز بر ایما سوده از منم کشته گیت	کرده فارغ ز بر سینه ز سر کرد انیم
در میان ما و دوزخ بحر رحمت جانیم	سوی انش خوشتر نزاره فرما نیم
رو چاک در که آینه رخساری معتم	
بیکه سودم محو شد اصراط پیشانیم	
ز دامت خورشید سیلابی کرد و اینک دیوان	کف افسوس کرد موج سیل از رنگ
جان آمده بهر سو چون شد خانه نصیرم	
که میسوزد از انش که دارد رنگ احوال	
جمع نور است جوش صفا کوه با هم	میسوزد جوشید چون میسوزد اختر با هم
صبح خیزش باشد با دوی در بی زونه	عالم است چون بیوت ساغر با هم
اختلاف ایل مذہب از برای جنه است	بهر میراث است جنگ این برادر با هم
یاد کوی از انبیا ز خیر زادهای حساب	چند میبوی چو ز خیر طلا زر با هم
اهن زنجیر جا ز بس بهو است	رشته کونما است چون بیوت کوه با هم
معنی بسیار از کم لغتم دارد نظام	کرده ام بجا کرده دامان محشر با هم
چون پیشانی نباشد دعوی بروجم	چون کف افسوس ایدل حوا این در با

فانش